

مناظره جان هالووی و الکس کالینیکوس پیرامون: "آیا میتوان جهان را بدون کسب قدرت تغییر داد؟"

برگردان ح. ریاحی

آن چه میخوانید مناظره‌های است بین الکس کالینیکوس و جان هالووی نویسنده‌ی کتاب "تغییر جهان بدون کسب قدرت". این بحث نمونه‌های آموزنده از یک فرهنگ بالنده بین دو گرایش چپ ضدسرمایهداری را نشان میدهد. فرهنگی که از یک سو بیانگر گسست از شیوهی استالینی حذف، سانسور و امتناع از گفتگو، و از سوی دیگر بیان شفاف و جسورانه‌ی ایده‌ها و تمایزها در عین حفظ وحدت عملی در مبارزه را منعکس میکند. بالیدن این نوع فرهنگ پاسخی است به نیاز سوزان بازسازی چپ و درسهای با ارزشی برای چپ ایران مخصوصا برای نسل جوان در بر دارد. ما مطالعه این مناظره را به علاقه‌مندان بحثهایی معطوف به سوسیالیسم توصیه میکنیم.

جان هالووی:

جواب پرسش بالا را نمیدانم. شاید میتوانیم شاید هم نمیتوانیم جهان را بدون کسب قدرت تغییر دهیم. به گمان من نقطه آغاز عدم قطعیت است و نه دانستن، جستجوی عمومی برای [یافتن] راهی به پیش. زیرا هر چه بیشتر آشکار میشود که سرمایهداری برای بشریت [به یک امر] فاجعه آفرین [تبدیل شده] است. دگرگونی بنیادی در ساختار جامعه، یعنی انقلاب، از هر زمان دیگری ضروریتر شده است. و این انقلاب، اگر قرار باشد موثر واقع شود، فقط میتواند انقلابی جهانی باشد. اما این که انقلاب جهانی با یک ضربه انجام بگیرد، نا محتمل است. این بدان معنی است که تنها شیوه‌ای که میتوان تصویری از انقلاب داشت، انقلابی است فضا ساز، انقلابی که در فضاهای [پدید آمده] در سرمایهداری انجام میگیرد، انقلابی که فضاهایی را در جهان اشغال میکند، در [متن شرایطی] که سرمایهداری همچنان به حیات خود ادامه میدهد. پرسش این است که تصور ما از این فضاها چیست و این که آیا این فضاها را [در چارچوب] دولت تصور میکنیم یا به گونهی دیگری به آنها میاندیشیم.

در چاره اندیشی در این مورد، باید از همان جایی شروع کنیم که هستیم، از عصیانها و نا فرمانیهای بسیاری که ما را به پرتو الگه کشانید. جهان ازین گونه عصیانها آکنده است، جهان پر از مردمانی است که به سرمایهداری "نه" میگویند. "نه"، ما زندگی خود را طبق دستوره‌های سرمایهداری ادامه نخواهیم داد. ما آن چه را که شخصا ضروری یا مطلوب میدانیم انجام میدهیم و نه آنچه را که سرمایه به ما دیکته میکند. گاه سرمایهداری را صرفا نظام فراگیر سلطه مبینیم و فراموش میکنیم که چنین عصیانهای همه جا وجود دارد. گاه این عصیانها آن چنان کوچک اند که کسانی هم که درگیر آن اند، آنها را تجلی رد و نفی نمیدانند، اما این عصیانها غالبا پروژه‌های جمع‌بندی هستند که هدفشان یا فتن بدیلی است به جلو و گاه هم آنها به بزرگی جنگل لاکاندن یا آرژانتینازو (اشاره به شورشهای سال ۲۰۰۱ در آرژانتین) سه سال پیش یا عصیان بولیوی کمی بیش از یکسال پیش اند. مشخصه‌ی همی این نا فرمانیها اشتیاق به خودگردانی، و انگیزهای مبنی بر این است که: "نه، به شما اجازه نمیدهیم به ما بگوئید چه باید انجام دهیم، ما خود تصمیم خواهیم گرفت که چه باید بکنیم". این رد کردنها را میتوان شکافها یا روزنه‌هایی در نظام سلطه‌ی سرمایهداری دانست.

سرمایهداری (در درجهی نخست) نه یک نظام اقتصادی بلکه یک نظام فرماندهی است. سرمایهداران با پول خود به ما دستور میدهند، به ما میگویند چه کار کنیم. امتناع از فرمان برداری به معنی درهم شکستن دستور سرمایه است. بنابر این، پرسش از منظر ما این است که چگونه میتوان این امتناع کردنها، این شکافها در بافت سلطه را چند برابر کرده و توسعه دهیم؟ در این رابطه دو شیوه از اندیشیدن وجود دارد:

نخستین شیوه از اندیشیدن به قرار زیر است که این جنبشها، این نافرمانیها را اگر متمرکز نشوند و به سمت و سوی هدفی نشانه نروند، خالی از پختگی و تاثیر میداند. از منظر آنها موثر بودن به معنی آن است که باید از طریق انتخابات یا براندازی دولت موجود، به سمت فتح قدرت دولتی حرکت کنند و دولت انقلابی جدیدی را بنیان نهند. شکل سازمانی سمت و سو دادن همی این نافرمانیها حزب است.

مسالهی فتح قدرت دولتی بیش از آن که مسالهی تصمیمات آینده باشد، مسالهی سازمان دهی کنونی است. حالا خود را، چگونه باید سازمان دهیم؟ آیا باید به حزبی بپیوندیم، به نوع سازمانی که نارضائی ما را بر فتح قدرت دولتی متمرکز کند؟ یا باید به شکل دیگری خود را سازمان دهیم؟

شیوهی دوم بسط و افزایش نافرمانیها این است که بگوئیم: "نه، این نافرمانیها را نباید در شکل يك حزب مهار کرد، بلکه باید آزادانه گسترش پیدا کنند و به هر سوئی حرکت کنند که مبارزه آنها را سوق میدهد."

این سخن بدان معنا نیست که هماهنگیای نباید در کار باشد، بلکه باید هماهنگی بازتری وجود داشته باشد. گذشته از این امر، نکتهی اصلی منبع و مرجع، نه دولت بلکه جامعه‌ایست که میخواهیم به وجود آوریم.

بحث اصلی علیه برداشت نخست این است که ما را به جهت اشتباه سوق میدهد. دولت شئی نیست، دولت ابژهی بیطرف نیست: دولت شکلی از مناسبات اجتماعی است، نوعی تشکیلات است، شیوهی انجام امور است، شیوه‌های که طی قرن‌ها بسط و تکوین یافته است و هدف آن حفظ یا گسترش حاکمیت سرمایه است. اگر مبارزاتمان را بر دولت متمرکز کنیم یا دولت را منبع اصلی مراجعی خود قرار دهیم، باید درک کنیم که دولت ما را به مسیر معینی میکشاند. مهمتر از همه اینکه، دولت تلاش میکند جدائی مبارزهی ما از جامعه را به ما تحمیل کند و نبرد ما را به مبارزه به خاطر یا به نام [جامعه یا ...] تبدیل کند. دولت رهبران را از توده‌ها و نمایندگان را از کسانی جدا میکند که انتخابشان کرده‌اند. دولت ما را به شیوهی دیگری از گفت و شنود و نحوهی متفاوتی از اندیشیدن میکشاند. دولت ما را به سازش با واقعیت جهت میدهد و آن واقعیت، واقعیت سرمایه‌داری است، شکلی از سازمان دهی اجتماعی که شالوده‌هاش بر استثمار و بیعدالتی، بر کشتار و نابودی بنا شده است. همین طور هم ما را به تعریف فضا و فرصتهای پدید آمده در مورد چگونگی انجام امور سوق میدهد، تعریف فضا و فرصتی که بین قلمروی دولت و جهان بیرون از آن و بین شهروندان و خارجیها فاصلهی روشنی به وجود می‌آورد. دولت ما را به تعریفی در کادر همین فضای موجود از مبارزه سوق میدهد که امیدی برای هم‌آوردی با حرکت جهانی سرمایه باقی نمیگذارد.

در تاریخ دولت-مدار چپ، يك مفهوم کلیدی وجود دارد که عبارت است از خیانت. رهبران بارها و بارها به جنبش خیانت کرده‌اند، آن هم نه ضرورتاً به این خاطر که آدمهای بدی بوده‌اند، بلکه دقیقاً به این دلیل که دولت به مثابهی شکلی از تشکیلات، رهبران را از جنبش جدا میکند و آنها را به فرایند سازش با سرمایه سوق میدهد. خیانت به عنوان شکلی تشکیلاتی در ذات دولت نهفته است. آیا میتوانیم در مقابل آن مقاومت کنیم؟ بله، البته که میتوانیم و این امری است که همیشه صورت میگیرد. میتوانیم به دولت اجازه ندهیم رهبران یا نمایندگان دائمی جنبش را به خود وابسته کند. میتوانیم جلوی مذاکرهی محرمانهی نمایندگان با دولت را سد کنیم. اما این به معنی درک آنست که شکلهای سازماندهی ما با شکلهای سازماندهی دولت بسیار تفاوت دارد و تناسبی بین آنها نیست. دولت تشکیلات پایور است، خواست ما تشکیلات خودگردان است، شکلی از تشکیلات که به ما اجازه میدهد بگوئیم چه میخواهیم، چه تصمیمی میگیریم و چه را ضروری و مطلوب تشخیص میدهیم. به دیگر سخن، آنچه ما میخواهیم آن شکلی از تشکیلات است که اصل مورد مراجعی آن دولت نیست.

استدلالی که علیه دولت به مثابهی اصل مورد مراجعه است، روشن است. اما استدلال مخالف اندیشه به نوع دیگر چه؟

استدلال دولت-مدار را میتوان برداشت خود محور تکوین مبارزه دانست. [در این معنی] مبارزه به عنوان امری درک میشود که در آن يك امر محوری و مرکزی وجود دارد، یعنی فتح قدرت دولتی. در ابتدا همهی تلاشمان را بر فتح دولت متمرکز میکنیم، خود را سازمان میدهیم و سپس وقتی به این امر نائل شدیم، میتوانیم به شکلهای دیگر سازماندهی بیاندیشیم، میتوانیم به انقلابی کردن جامعه فکر کنیم. نخست در يك جهت حرکت میکنیم تا بتوانیم در جهت دیگر گام برداریم: مساله این است که خاتمه دادن به پویایی که در فاز نخست حاصل میشود، در فاز بعدی مشکل یا غیرممکن است.

برداشت دیگر مستقیماً بر نوع جامعه‌های متمرکز میشود که میخواهیم ایجاد کنیم بدون اینکه از [مدار] دولت بگذرد. در [این جا] محوری در کار نیست: تشکیلات [خود] مستقیماً نشانه است، [خود] مستقیماً به مناسبات اجتماعی که میخواهیم ایجاد کنیم پیوند دارد. در جائی که برداشت نخست دگرگونی اساسی جامعه را پس از

فتح قدرت میداند، استتباط دوم اصرار دارد که دگرگونی اساسی جامعه هم اکنون باید شروع شود. انقلاب نه زمانی که وقت آن رسیده، بلکه از همین جا و هم اکنون باید آغاز گردد.

این نشانه بودن، این انقلاب همین جا و هم اکنون، بر کل کشش به خودگردانی مسلط است. خودگردانی در جامعه‌ی سرمایه‌داری نمیتواند وجود داشته باشد. آنچه میتواند وجود داشته باشد و وجود دارد کشش به خودگردانی اجتماعی است: حرکت علیه تصمیم بیگانه، علیه تصمیمی که دیگران اخذ میکنند، چنین حرکتی به ناگزیر تجربی است. البته سه موضوع روشن است:

الف: کشش به سوی خودگردانی ضرورتا کششی است علیه اجازه دادن به دیگران که از جانب ما تصمیم بگیرند. بنابراین، [این کشش] جنبشی است علیه دموکراسی نمایندگی و برای ایجاد نوعی دموکراسی مستقیم. ب: کشش به سوی خودگردانی به ناگزیر با آن نوع تشکیلات از دولت سر سازگاری ندارد که از جانب ما تصمیم میگیرد و بدین ترتیب ما را کنار میگذارد.

ج: کشش به سوی خودگردانی بی معناست اگر خودگردانی در فعالیت ما به هدف اصلی تبدیل نشود. [این کشش] بنابراین، به ناگزیر سازماندهی سرمایه‌داری کار را هدف قرار میدهد. بنابراین، بحث ما نه تنها پیرامون دموکراسی بلکه کمونیسم و نه فقط پیرامون عصیان بلکه پیرامون انقلاب است.

از نظر من این برداشت دوم از انقلاب است که باید بر آن متمرکز شد. این حقیقت که ما برداشت دولت-مدار را رد میکنیم مشخصا به معنی آن نیست که برداشت غیر دولت-مدار مشکلات خود را ندارد. در این جا سه مساله اساسی را تشخیص میدهم که هیچکدام به معنی طرفداری از بازگشت به ایده فتح قدرت دولتی نیست: اولین مساله این است که چگونه باید با سرکوب دولتی برخورد کرد. به گمان من پاسخ این نیست که مسلح شویم به طوری که بتوانیم دولت را در مصافی رو-در-رو شکست دهیم: احتمال پیروزیمان کم است و نتیجه آن بازتولید دقیقا مناسبات اقتدارمدارانه اجتماعی است که علیه آن مبارزه میکنیم. و نه این گونه فکر میکنم که پاسخ این است که دولت را در کنترل خود درآوریم تا بتوانیم ارتش و نیروی پلیس را مهار کنیم: استفاده از ارتش و پلیس از جانب مردم آشکارا با مبارزات آنها در تقابل قرار میگیرد که نمی خواهند کسی از جانب آنها عمل کند. بدین ترتیب، تنها کاری که امکانپذیر است این که تلاش کنیم راه های دیگری برای منصرف کردن دولت از اعمال خشونت علیه ما پیدا کنیم: از جملهی این راهها میتواند یکی هم این باشد که تا حدودی از مقاومت مسلحانه استفاده کنیم (مثل نمونهی زاپاتیستها)، اما [در این کار] مطمئنا باید، مهمتر از هر چیز، بر قدرت ادغام عصیان در جماعت تکیه کنیم.

موضوع دوم این است که ببینیم میتوانیم فعالیتهای بدیلی را (فعالیت مولد بدیلی) در چارچوب سرمایه‌داری بسط دهیم و تا چه اندازه میتوانیم شبکهی اجتماعی بدیلی به غیر از [شبکهی] ارزش [هم اکنون موجود]، بین فعالیتهای به وجود آوریم (مثلا کارخانههایی که به دست کارگران در آرژانتین بازگشائی شد) و این امکانات به طور آشکار به دامنه خود جنبش بستگی دارد، اما این خود مسالهای اساسی به شمار میرود. در بارهی مسالهی تصمیمگیری اجتماعی پیرامون تولید و توزیعی که از اعماق به بالا حرکت کند (از عصیانهای ناشی از فضاها [ی به وجود آمده در سرمایه‌داری]) و نه از یک گروه مرکزی برنامه‌ریز، چگونه میاندیشیم؟

موضوع سوم سازماندهی خودگردانی اجتماعی است. چگونه نظام دموکراسی مستقیمی را در سطحی سازمان دهیم که در یک جامعه پیچیده به فراسوی سطح محلی دامنه پیدا کند؟ پاسخ کلاسیک ایدهی شوراهاست که در پیوند است با شورای شوراها. شوراها، نمایندگان خود را به این شورا میفرستند. این نمایندگان را [میتوان] فرا خواند. این پاسخ در اساس درست به نظر میرسد، اما روشن است که حتی در گروههای کوچک هم اعمال دموکراسی همواره مسالهاست، به طوری که تنها شیوه‌های که از طریق آن میتوان به درک دموکراسی مستقیم نایل آمد عبارت است از فرایند تجربه و خودآموزی.

آیا میتوانیم جهان را بدون فتح قدرت تغییر دهیم؟ تنها راه درک این امر، این است که آن را انجام دهیم.

الكس كالينكوس :

اختلاف "جان" و من هر چه باشد، ما هر دو خواهان دگرگونی جهان از طریق فرایند خودرهانی هستیم، جهانی که در آن رهبران به مردم دستور نمیدهند بلکه این مردم اند که به طور جمعی خود را رها میسازند. صداقت، وضوح و پیگیری در کار "جان" را تحسین میکنم. امروز هم در ارائه کارش مشخص بود. اما در عین حال من هم باید صادق باشم و بگویم که ایده آل تغییر جهان بدون فتح قدرت را در تحلیل نهائی مردود میدانم. درخصوص عدم قطعیت با "جان" هم نظر ام. موضوعات بسیار زیادی وجود دارند که نمیتوانیم بدانیم. اما در مورد يك موضوع اطمینان دارم و آن این است که بدون پرداختن به مساله قدرت سیاسی و حل آن تغییر جهان غیر ممکن است.

با یکی از انگیزههایی که در محتوای "تغییر جهان بدون کسب قدرت" نهفته است، مطلقا هم دردی میکنم. در بین سنتهای موجود چپ در سطح جهانی "سوسیالیسم از بالا" وجود داشته است. خواه حزب کمونیست در سنتهای استالینیستی، خواه حزب سوسیال دموکراتی چون حزب کارگران برزیل امروز، محور اصلی این ایده است که حزب کارها را برای شما انجام میدهد و بقیه منفعل باقی میمانند.

سنت سیاسیای که من طرفدار آن ام بسیار متفاوت است، و آن عبارت است از "سوسیالیسم از پائین" که در تعریف مارکس از سوسیالیسم به مثابه خودرهانی طبقه کارگر خلاصه شده است. سوسیالیسم در باهری ستم دیدگان و استثمارشوندگان جهان است که به گونهای موثر خود را رها میسازند. اختلاف اساسی من با "جان" این است که من معتقدم یکی از الزامهای فرایند خودرهانی این است که با دولت موجود رو-در-رو شویم، آن را سرنگون کنیم و با قدرت دولتی اساسا متفاوت جایگزین سازیم.

"جان" در اساس از ما میخواهد که به دولت پشت کنیم. میگوید که باید آن چه او انقلاب [در] "فضاهای ایجاد شده" مینامد را به ثمر برسانیم. دیگر اندیشمندان هم بر زمینهای این که زندگی از سرمایه‌داری بیزار است، همان عقاید "جان" را دارند. او [می گوید] ما همه باید بکوشیم باغهای خود مختار خود را، علیرغم ترس و وحشت نظام سرمایه‌داری، کشت کنیم.

مساله این است که دولت ما را به حال خود وا نینهد. به این علت که سرمایه‌داری نظامی است که از دولتهای مختلف برخوردار است، بنابراین ما را آسوده نمیگذارد. سرمایه‌داری امروزه به باغهای جهان یورش میبرد تا آنها را متلاشی کند و به شاخهای از تجارت زراعی تبدیل یا در سفته‌بازی ادغام کند. از این رو ما را به حال خود نخواهد گذاشت.

نمیتوانیم دولت را نادیده انگاریم زیرا دولت، شکل انحصاری و متمرکز قدرت در سرمایه‌داری است. این به لحاظ استراتژیک به معنی آنست که ما باید مخالف دولت باشیم و انقلاب علیه آن را تشویق کنیم.

آیا این به معنی آنست که دولت موجود را نادیده میگیریم و از آن مطالباتی را طلب نمیکنیم؟ نه. دولت های سرمایه‌داری کنونی تلاش میکنند به خود مشروعیت بخشند تا بتوانند رضایت کسانی را به دست آورند که استثمار میکنند و مورد ستم قرار میدهند. این بدان معنی است که اگر خود را به طور موثر سازماندهی کنیم، میتوانیم سرمایه‌داری را به اصلاحاتی وادار کنیم. بنابراین، اگر دولت را نادیده بگیریم، به معنی این است که در برابر تلاشهایی بی طرف بمانیم که برای خصوصیسازی صورت میگیرد. مثلا در حال حاضر جرج بوش میخواهد سیستم بازنشستگی را در امریکا خصوصی سازد. آیا میگوییم به این مساله بی توجه ایم زیرا سیستم بیمه اجتماعی در ایالات متحده را دولت سازماندهی میکند؟ به گمانم نه.

سرانجام هم این روزها دولت، کارگران زیادی را استخدام میکند. بخشی از فرایند خصوصیسازی به این معنی است که مستخدمان شرکتهای خصوصی جای این کارگران را میگیرند. این غالبا به این معنی است که خدمات عمومی بدتر میشود و شرایط و دستمزد این مستخدمان رو به وخامت میگذارد.

اما اگر نسبت به دولت بیطرف نباشیم، این به معنی آن نیست که میتوانیم به آن تکیه کنیم. در درازمدت سرمایه‌داری و دولتی که در صدد حفظ آنست سعی خواهند کرد اصلاحهایی را باز پس بگیرند که موقتا پذیرفته بودند. این آن چیزی است که در حال حاضر تلاش میکنند انجام دهند. افزون بر این، همانطور که "جان" تاکید کرده است، دولت تشکیلاتی هرمی است که قهر را سازمان میدهد تا تودهها را مطیع و تابع خود سازد. این به

معنی آنست که ما نمیتوانیم صرفاً تلاش کنیم دولت موجود را فتح کنیم. اگر دولت موجود را فتح کنیم، بدترین چیزی که در نهایت به دست خواهیم آورد، استالین است و در بهترین حالت کسی شبیه لولا یا مَبکی در آفریقای جنوبی را خواهیم داشت که برآمده از جنبشی هستند که تلاش می کنند جهان را تغییر دهند اما به سروسامان دادن امور برای سرمایه‌داری منتهی میشود.

پس بدیل چیست؟ بدیل این است که جنبشی را به وجود آوریم که به اندازه کافی قدرتمند و متمرکز باشد تا شکلهای موجود قدرت دولتی را درهم شکند و شکلهای قدرت دولتی را بنیان نهد که اساساً متفاوت و دموکراتیک باشد. به دیگر سخن، باید انقلاب، کار یک حزب نباشد که قدرت دولتی را به دست میگیرد، بلکه کار ستم‌دیدگان و استثمارشوندگان - در درجهی نخست کل کارگران - باشد که دولت موجود را درهم شکنند و در آن فرایند، شکلهای اساساً جدید و دموکراتیک قدرت را به منظور اداری جامعه برای خود به وجود آورند.

این بدیل، صرفاً تخیلی نیست که من در مغزم سر هم کرده باشم. اگر به تاریخ ۱۵۰ ساله‌ی گذشته جنبش طبقه کارگر نظری بیافکنیم، پی میبریم که کارگران بارها و بارها راههای نوین سازماندهی را برای پیشبرد موثر مبارزات توده‌های ابداع کرده‌اند. این مبارزات دموکراتیک، غالباً تحت کنترل خود کارگران بوده است. کارگران برای پیشبرد مبارزات خود ساختارهای نمایندگی ایجاد کرده‌اند تا بتوانند هرمهای قدرتی را در هم شکنند که "جان" درباره آنها صحبت کرد. و با چنین کاری شکلهای جدید قدرت سیاسی را به وجود آورده‌اند، حتی اگر از آنها آگاهی نداشته نباشند.

نمونه‌های فراوانی را میتوان ذکر کرد: معروفترین نمونه شوراهای در انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه است. در انقلاب ۱۹۱۸-۱۹۲۰ آلمان، هم، شوراهای کارگران و سربازان شکل گرفت. و نمونه دولت اتحاد مردمی آلمده در شیلی که تا قبل از حلقه‌ی محاصره پلیس در سال ۱۹۷۲-۱۹۷۳ در اوج مبارزات مردمی وجود داشت. نمونه‌های فراوان دیگری از سازمان توده‌های وجود دارد که نشاندهنده‌ی نوع جدیدی از قدرت سیاسی است.

آنچه در مورد این شکل از سازماندهی اهمیت دارد، بدون این که بخواهیم هدفهایی که به شکلگیری آنها منتهی شد را در نظر بگیریم، این است که از ظرفیت به چالش کشیدن و درهم کوبیدن دولت موجود و بنای شکلهای جدید قدرت برخوردار اند.

ما همچون "جان" نمیگوئیم که "منتظر انقلاب باشید"، اما هر مبارزه‌های که در راستای خودسازماندهی حرکت کند، به جهتی اشاره دارد که یک جامعه غیرسرمایهداری، سوسیالیستی، را میتوان از آن طریق سازمان داد. مساله این است که هر جنبشی که در راستای خودسازماندهی گام بر میدارد، اگر بخواهد پیروز شود، باید در لحظهای متراکم و متمرکز باشد. نمیتوان با قدرت متمرکز سرمایه - دولت و شرکتهای چند ملیتی - مواجه شد اگر خود جنبشها برای رو-در-روئی مستقیم با آن شرکتهای متمرکز نباشند.

"جان" خواهد گفت: "وقتی راجع به تراکم و تمرکز صحبت میکنید، به شکلهای قدیمی سازماندهی برگشته اید، بازسازی و سازماندهی ساختارهای هرمی و متمرکز دولت موجود را شروع کرده‌اید."

قبول داریم که کار ساده‌ای نیست. "جان" خیلی صادق بود و در مورد مشکلات طرح استراتژیک خود صحبت کرد. من قبول داریم که در برابر رویکردی که من از آن دفاع میکنم هم مشکلات وجود دارد. ترکیب تمرکز و خودسازماندهی کار ساده‌ای نیست. اما بدون حدی از تمرکز شکست خواهیم خورد.

اگر ما صرفاً فعالیت پراکنده، غیرمتمرکز و محلی داشته باشیم و هر کس باغهای مستقل خود را کشت کند، سرمایه میتواند ما را منزوی و نابود کند، یا زره زره ما را در خود ادغام کند. و نمیتوانیم به مسائلی چون تغییر آب و هوا بپردازیم مگر این که ظرفیت هماهنگ شدن داشته باشیم و تا حدی برای دگرگونی جهانی [پیرامون آب و هوا] متمرکز باشیم. بدون هماهنگی در سطحی جهانی نمیتوانیم پخش گاز کربنیک در هوا را کاهش دهیم. نمیتوانیم به دنیائی که میخواهیم شاهدش باشیم تنها با تکیه بر [نیروی] پراکنده و محلی خود دست پیدا کنیم. این موضوع به مساله احزاب ارتباط پیدا میکند. "جان" نسبت به حزب به عنوان شکلی از سازماندهی ایراد میگیرد. او میگوید حزب ساختارهای هرمی دولتهای موجود را بازتولید میکند. اما اگر به جنبشمان توجه کنیم، پی میبریم که احزاب در آن وجود دارند، یعنی جریانهای ایدئولوژیک سازمانیافته‌ای وجود دارند که در شیوه‌های گوناگونشان دید استراتژیک کاملی از دگرگونی جامعه دارند. در این مفهوم از حزب، "جان" و کسانی که مثل او فکر میکنند، در

درون جنبشهای گوناگون همان اندازه حزب محسوب میشوند که حزب کارگران و حزب پی. اس. او. ال برزیل یا حزب کارگران سوسیالیست در بریتانیا.

۱ - آنهایی که از حزب کارگران اخراج شدند، جناح چپ جدید آن را تشکیل دادند. کسانی که چنین جریاناتی را سازمان میدهند میتوانند ادعا کنند که حزب نیستند ولی این نوعی خودفربیی است. پذیرش نقشی که احزاب میتوانند در جنبش بازی کنند، میتواند به بیان صادقانهتر و روشنتر استراتژیها و بینشهای مختلف در پیوند با دگرگونی و تغییر منجر شود. احزاب میتوانند به تکوین جنبشی یاری رسانند که هم خود سازمانیافته و هم به اندازهی کافی برای به عهده گرفتن وظیفهی دگرگونی اجتماعی، انقلاب، منسجم باشد.

در این خصوص ایدهآل من سخن انقلابی بزرگ ایتالیا، آنتونیو گرامشی است. او دربارهی تعامل دیالکتیکی بین لحظهی تمرکز و انگیزه خودسازمانیافتهی برآمده از جنبش صحبت کرد. گرامشی معتقد بود که لحظه تمرکز را احزاب نمایندگی می کنند و انگیزه خود سازمانیافته جنبش، نیروی محرکه اساسی انقلاب است.

خلاصه کنم: نخست این که نمیتوانیم مساله دولت و قدرت سیاسی را دور بزنیم. خودفربیی است که گمان کنیم میتوانیم آن را [مساله قدرت سیاسی] را نادیده بگیریم. پرسش ناگزیر این است که چه کسی قدرت را به دست میگیرد و چگونه؟

اگر مساله این است که یک حزب کنترل دولت موجود را به هر وسیلهای که شده است به دست گیرد، در آن صورت کاملاً درست است که تغییری در کار خواهد بود که صرفاً روابط موجود سلطه را بازتولید میکند. اما این ایده که طبقه کارگر خود سازمانیافتهای که قدرت را به دست میگیرد تا شکلهای جدید تشکیلات سیاسی و سازمان دولتی را همراه با همهی گروههای تحت ستم و استثمار شده، بنیان نهد، صورت مساله را تغییر میدهد. بنابراین انقلاب به فرایند خودرهانیای تبدیل میشود که اکنون و همین جا آغاز میشود، یعنی به شیوهی مقاومتی که ما در رو-یا-روئی با سرمایه‌داری سازمان میدهم و زمانی که جامعه‌های خود سازمانیافته به وجود آوردیم پایان میپذیرد و سرمایه‌داری و همهی ستمهای همراه با آن صرفاً به خاطرهی ناخوشایندی بدل میشود.

اولین شرکت کننده در سالن:

در اساس با ایدهی "جان" موافقم. این بحث تازه‌ای نیست. همین بحث در قرن نوزدهم پیش آمد. کسانی که معتقد بودند باید بر کسب قدرت متمرکز شد، برندهی بحث بودند و جنبشی را در آن راستا سازمان دادند. نتیجهی آن یکی استالین بود و دیگری لولا. زمانی که دولت به مرکز مبارزه تبدیل میشود، نمیتوانیم در آیین دولت جز تغییر [آن چیز] دیگری ببینیم. انقلاب در حقیقت برای مردم نبود.

دومین شرکت کننده:

تا کنون در این بحث به ونزوئلا نظری نیافکنده‌ایم. در آن جا هر دو جنبه پرسش [این بحث] بسط پیدا میکند. آنها نظر به دولت دارند ولی درعین حال هم، دگرگونیهای داخلی را از پایین پیش میبرند و با برنامه‌ی جدیدی شروع کرده‌اند که تجسم عدم تمرکز و مشارکت است. به لحاظ اقتصادی، آنها مسیر توسعه را با اصلاحات ارضی شروع کرده‌اند، به زمینداری خاتمه داده، زمینها را بین کشاورزان تقسیم کرده‌اند. به لحاظ فرهنگی، به بی سوادی سه میلیون نفر پایان بخشیده‌اند. با دموکراسی مشارکتی و گسترش مداخلهی اجتماعی [مردم]، تلاش دارند خودرهانیای را به وجود آورند که در این جا راجع به آن صحبت شد. ونزوئلا نشاندهندی راه کاملاً متفاوت و جدید حل مسائلی است که در این جا درباره آنها بحث میکنیم. به سطحی از خودسازماندهی میرسد که معنای آن این است که دیگر به سیستم جهانی وابسته نیست. از زمانی که صندوق بینالمللی پول و بانک جهانی تصمیم بگیرند در این جا چه انجام پذیرد، پنج سال میگذرد.

سومین شرکت کننده:

در سراسر جهان کسانی هستند که احزاب مترقی به وجود می‌آورند که مینای آنها آمیزهای است از خط مشی نئو کینزی، رفورم و بازتنظیم مقررات و از این قبیل. اگر طرفدار انقلاب از هم اکنون و همین جا هستیم و همزمان تلاش داریم دولت را با ضد دولت جایگزین کنیم، باید فکر کنیم که چه بدیلی باید داشته باشیم.

سرمایه‌داری انباشت بی نهایت سرمایه است و به آن حد میرسد که نکبت پول در دست اقلیتی به نابودی توده‌های سر میزند. باید به انقلاب چاوز ایده‌هایی را اضافه کنیم که مجله "Z" طرح کرده است. این ایده‌ها ناظر بر ایده‌ی فدراسیون تولیدکنندگان مارکس است. ما باید آنرا به فدراسیون تولیدکنندگان و مصرفکنندگان تبدیل کنیم.

چهارمین شرکت کننده :

مایلم دو پرسش را مطرح کنم. اولین پرسش این است که معنای شکاف یا روزنه ای که "جان" مطرح میکند چیست؟ دوم این که آیا قدرتی جدا از قدرت دولتی وجود ندارد؟

پنجمین شرکت کننده (کریس ناین هم از حزب اس. دبلیو. پی):

در مفهومی این بحث اشتباه بوده است. نقد "جان" بر سنتی که مبتنی است گروه کوچکی باید به نام بقیه قدرت را به دست بگیرند، بسیار خوب بود. این نقدی بر سوسیال دموکراسی است، سنت کاملی که سعی دارد از بالا با رفتن معدودی به داخل دولت فعالیت کند. این یک استراتژی شکست خورده است. این افراد اغلب به داخل سیستم کشیده میشوند. آنها تهدید میشوند، خریده میشوند یا صرفاً با سرمایه‌داری به سازش میرسند. اما این بحث با سنت مارکسیستی مشی انقلابی مغایرتی ندارد که مبتنی است بر این که جامعه سرمایه‌داری دشمن ما است. باید از شر سرمایه‌داری خلاص شویم و جامعه ای بنا سازیم که پایتخت بر ساختار کاملاً متفاوت و رادیکال توده‌ی مردم گذاشته شده باشد. راه حل "جان" این است که با قاطعیت بگویم که فقط دولت را نادیده میگیریم. مسأله‌ی چگونگی به چالش کشیدن قدرت دولتی میباید در خصوص هر بحثی که داریم جنبه‌ی اساسی داشته باشد زیرا قدرت دولتی امروزه به طرز آشکاری جهان پیرامون ما را میسازد.

یکی از دلایلی که نمیتوانیم از رو-در-روئی با دولت اجتناب کنیم این است که دولت میکوشد ما را بخش بخش کند، تلاش میکند مبارزات ما را از هم جدا کند، زنان را از مردان، هم جنس‌گرایان را از افراد عادی و سفیدها را از سیاهان و ما را وادار کند در محدودترین شیوه به خودمان فکر کنیم. باید در جنبش به این بحث دامن بزنیم که وحدت، خود، قدرت است و این بحثی است که باید سازمان دهیم. یاد بگیریم با هم عمل کنیم و اگر قرار است استراتژی‌ای برای فتح قدرت دولتی بسط دهیم، بحث آگاهانه حول آن، جنبه‌ی اساسی دارد.

ششمین شرکت کننده:

واقعا مایلم بدانم تئوری "جان" را چگونه میتوان در مورد عراق یا فلسطین به کار برد، جائیکه به مردم هر روزه حمله میشود و دولت روزگار آنها را سیاه کرده است. آنها نمیتوانند دولت را نادیده بگیرند. آنها باید رو-در-رو با آن بجنگند. خویشاوندان من در ایران زندگی میکنند. من در انگلیس زندگی میکنم. اگر انگلیس به ایران حمله کند، آیا من صاف و ساده میتوانم آن را نادیده بگیرم؟

هفتمین شرکت کننده (ازکره جنوبی):

جهان را میتوانیم با گرفتن قدرت یا بدون آن تغییر دهیم. تفاوت قضیه به زمان مربوط میشود. با فتح قدرت سریعتر انجام خواهد گرفت. نباید از فتح قدرت بیم داشته باشیم زیرا این مائیم که جهان را تغییر خواهیم داد.

جان هالووی:

بسیاری از مردم تا چند سال پیش نمیخواستند در بارهی انقلاب صحبت کنند، اما امروزه بسیاری دربارهی آن صحبت میکنند. الکس و من در این مورد باهم هم نظر ایم. دوم اینکه یک نفر گفت این بحث اشتباه است. اما الکس و من یک حرف را نمی‌زدیم. ما چشماندازهای متفاوتی داریم. ما نسبت به دولت برداشتهای متفاوتی داریم. از نظر من دولت شکل مشخص سرمایه‌داری مناسب است اجتماعی است که ما را کنار میزند. الکس راجع به دولت کارگری و امکان دموکراتیزه کردن رادیکال آن صحبت میکند. طبق برداشت من این نظر [نظر الکس] مطلقاً بی‌معناست چرا که دولت دارای شکلی از سازماندهی است که

ما را کنار میگذارد. صحبت پیرامون جنبشی رادیکال، مثلا جنبشی شورائی، که به ایجاد دولت نوینی منتهی شود، بیمعناست زیرا يك تشکیلات واقعا دموکراتیک، يك تشکیلات شورائی، در جهت يك راستا قرار دارد، در صورتیکه دولت شکلی از تشکیلات است در راستائی متضاد با آن. صحبت پیرامون دولت کارگری به اغتشاشی دامن میزند که بر وخیمترین فرایند سرکوب و قهر سرپوش میگذارد که بارها و بارها در قرن بیستم شاهد آن بودهایم.

در مورد پرسشکنندهای که گفت ما به دولت پشت کردهایم، باید بگویم که من نگفتم که باید دولت را نادیده بگیریم. اگر میتوانستیم [این کار را بکنیم] خیلی خوب بود. این کاری است که زاپاتیستها به نوعی هم اکنون به انجام آن مشغول اند. آنها به دولت پشت کردهاند. اما ما این کار را اغلب نمیتوانیم انجام دهیم. من کارمند دولت ام. بحث هم برسر این نیست که وانمود کنیم که دولت وجود ندارد. بحث بر سر درک دولت به مثابهی شکل مخصوصی از مناسبات اجتماعی است که ما را به جهتهای معینی سوق میدهد و ما باید تلاش کنیم ببینیم چگونه میتوانیم علیه آن شکلهای مناسبات اجتماعی مبارزه کنیم و به جهت دیگری حرکت کنیم به طوری که رابطهی ما در درون، فراسو و علیه دولت باشد. خوب بود اگر میتوانستیم وانمود کنیم که دولت وجود ندارد. متاسفانه نمیتوانیم چنین کنیم. اما بی تردید مجبور هم نیستیم بر حسب منطق، قدرت یا فضا به چنبرهی دولت به مثابه نقطهی هدایتگر اصلی بیافتم.

مساله ونزوئلا برای همه امریکای لاتینها که در این جا هستند، بسیار مهم است. از شیوهی طرح مساله خوشم آمد. مثلا مساله چنین طرح نشد که: "ونزوئلا نشان میدهد که ما باید قدرت را فتح کنیم" بلکه به این صورت طرح شد که میگوید باید ترکیبی از دو رویکرد در کار باشد، یکی رویکرد دولت-مدار و دیگری رویکرد غیر دولت-مدار. این ترکیب مشخصهی فوروم اجتماعی جهانی بود، همکاری بین این دو رویکرد متفاوت. اما باید درک کنیم که در این رویکرد همواره يك تنش، يك تضاد وجود دارد که از يك سو بگوئیم: "ما خود تصمیم خواهیم گرفت که جامعه چگونه تکوین پیدا کند"، و از دیگر سو بگوئیم: "دولت برای شما تصمیم خواهد گرفت یا به شما نشان خواهد داد چگونه تصمیم بگیرید". بسیار جالب خواهد بود که ببینیم این تنش در ونزوئلا چه مسیری را طی خواهد کرد. در مورد مسالهی شکافها، غالبا احساس ناتوانی میکنیم زیرا [وزن و هیئت] سرمایه‌داری بر ما بسیار سنگینی میکند. اما وقتی "نه" گفتیم، با درک و قدرت خود آغاز کردهایم. وقتی عصیان کردیم در واقع در سرمایه‌داری حفرهی کوچکی به وجود آوردهایم. این امری بسیار متناقض است. ما با عصیان خود به فرمان سرمایه‌داری "نه" گفتهایم. [با عصیان خود] فضاهای موقتی را به وجود میآوریم. در چارچوب آن شکافها، آن روزنه‌ها، مهم است که برای مناسبات اجتماعی متفاوتی که معطوف به دولت نیست، مبارزه کنیم، برای آن نوع از اجتماعی که میخواهیم به وجود آوریم. خودحکومتی در بطن این شکافهاست. و مساله نیز بر سر این است که این قضیه و مفهوم آن را باز کنیم و چگونگی سازمانیابی برای خودحکومتی را تعیین کنیم. معنی آن این است که علیه و فراسوی جامعهای باشیم که وجود دارد. مساله بر سر بسط این شکافها و گسترش ساختاری آنهاست.

آنهایی که میگویند باید دولت را فتح کرد، نیز راجع به شکافها صحبت میکنند. راهی به جز آغاز کردن با فضاها [ی موجود] در کار نیست. مساله این است که در باره این شکافها چگونه فکر میکنیم، زیرا دولت همه جهان نیست. دویست دولت [در دنیا] هست. اگر کنترل یکی از آنها را در دست بگیرید، این [خود] شکافی در سرمایه‌داری ایجاد میکند. مساله این است که در باره آن روزنه‌ها، آن شکافها چگونه میاندیشیم. و اگر با خودمان شروع کنیم، چه دلیلی دارد که شکلهای سرمایه‌داری، شکلهای بورژوائی را برای بسط و گسترش مبارزهی خود برگزینیم؟ چرا باید الگوی مفهومی دولت را بپذیریم؟

بدون داشتن تعریف مشخصی از مبارزه، تمرکز بر دولت غیرممکن است. معنی آن مبارزه در چارچوب قلمروی دولت است، در صورتیکه در فوروم اجتماعی جهانی، ما علیه این فضا عصیان کردهایم. این فضا مفهوم مکان و زمان را مشخص میکند.

الکس کالینیکوس :

"جان" گفت که ما برداشتی از دولت داریم که فراتاریخی است و دولت را از مناسبات سرمایه‌داری تولید جدا میکند. بنابراین، اجازه می‌خواهم روشن و واضح بگویم که دولتی که ما تحت آن به سر میبریم به طرز غیر قابل بازگشتی سرمایه‌داری است. نمی‌خواهم بخشی از جنبشی باشم که هدفش فتح دولت سرمایه‌داری موجود است.

با این وجود، این تنها دولت موجود در تاریخ نیست. در تاریخ جامعه طبقاتی، شکلهای دولتی گوناگونی وجود داشته است. وجه اشتراك همهی آنها قهر طبقاتی سازمانیافته و نهادی شدهی اقلیتی استثمارگر بر اکثریت استثمارشونده بوده است.

پرسشی که حالا طرح میکنیم از این قرار است: "آیا طبقه کارگر با سازماندهی جمعی و اجتماعی خود میتواند در مقابل این استثمار مقاومت کند و این وضعیت را به عکس خود تبدیل کند؟" به سخن دیگر، آیا طبقه کارگر میتواند قهر سازمانیافته طبقاتی خود را به وجود آورد، و به میزانی که سازمانیافته است، اما [درعین حال] مبارزه علیه استثمار سرمایه را به طور موثرتری پیش ببرد و [از این طریق] به طبقه کارگر یاری رساند تا جامعهی جدیدی را پایهریزی کند؟ همانطوری که "جان" هم میداند، پاسخ این پرسش در سنت کلاسیک مارکسیسم، در نوشتههای مارکس و لنین، مثبت است. در این آثار ایدهی دولت کارگری، قدرت کارگری، را داریم که عبارت است از شکل انتقالیای که طبقه کارگر از این مسیر خود را به منظور ایجاد شکل جدیدی از جامعه سازماندهی می کند. از حرف L استفاده کردم و نام لنین را به میان آوردم و البته "جان" خواهد گفت این پرسش بررسی شد و طی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و مخصوصا پی آمدهای استالینستی خطا بودن حتمی آن به اثبات رسید.

در یکی از نوشتههایی که به بحث معروف بین مارکس و باکونین در انترناسیونال اول در اواخر قرن نوزدهم آمده، گفته شده است که تجربهی استالینسم ثابت کرد که موضع ضد دولتی باکونین درست بوده است. اما این وضعیت چگونه پیش آمد؟ دیدگاهی بر این نظر است که تفکر دولتگرایانه در اندیشه مارکس و لنین ریشه عمیق داشته و همین به استالینسم منتهی شده است، این [برداشت از نظر من] کاملا اشتباه است. مارکس در نقد خود به باکونین گفت که به انقلابی علیه دولت نیاز داریم. این ایده را لنین با شوروشوق در انقلاب ۱۹۱۷ پی گرفت.

پس [استالینسم] چگونه اتفاق افتاد؟ "جان" راجع به شکافها صحبت کرد. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه يك شکاف بود. این انقلاب حفرهی بزرگی در نظام سرمایهداری به وجود آورد، بزرگترین شکافی که تاکنون در تاریخ جهان به وجود آمده است. اما حفرهای به بزرگی روسیه صرفا حفرهای در سرمایهداری بود، این رخداد کافی نبود. دلیل آن ساده است. سرمایهداری از قدرت در سطح جهانی برخوردار است و میتواند نیروهای خود را در سطحی گسترده برای نابودی هر حفره و شکافی متمرکز سازد که او را مورد تهدید قرار میدهد. این کاری است که با چاوز در ونزوئلا انجام میدهند. سیاست چاوز هر اشکالی هم که داشته باشد امریکا و متحدانش تلاش میکنند نگذارند تجربههای عملی شود زیرا این تجربه میروود که شکافی ایجاد کند و این شکاف برای آنها يك تهدید به شمار میروود.

قدرت سرمایه آنچنان عظیم است که معمولا میتواند شکافها را مسدود کند. معمولا آنها این کار را از طریق وارونه کردن فرایند انقلابی و نابودی فعالان و رهبران آن انجام میدهند. مثالهای زیادی در این مورد وجود دارد. در خصوص شوروی، سرمایه به شیوهی مخصوصا وحشتناکی پیروز شد، به این ترتیب که چنان فشارهایی را بر رژیم انقلابی وارد ساخت که مجبور شد خود را به سیستم جهانی به شیوه بربرگونههای دگرگون سازد. دلیل دگرگونی این نبود که مارکس دولت را دوست میداشت، بلکه این بود که جنبش قدرتمندی وجود نداشت که در سطحی جهانی بتواند قدرت سرمایه را درهم شکند. این نباید ضرورتا سرنوشت ما باشد. ما هم اکنون به گونههای جمعی فرایند ایجاد بزرگترین جنبش جهانی در تاریخ را تجربه میکنیم. اما این کار را نمیتوانیم انجام دهیم، اگر فکر کنیم که صرفا کافی است برای نابودی نظام موجود [جهانی] در آن شکاف یا حفرههایی ایجاد کرد.

شرکت کننده هشتم (زنی از کره جنوبی):

اگر بگوئید که جهان را بدون فتح قدرت میتوانیم تغییر دهیم، میگوئید که قدرت سرمایهداری موجود قابل قبول است. هالووی میگوید که دولت ما را کنار میزند. اما دولت در هر سطحی به ما ستم میکند. دولت حتی به جنسیت ما ستم میکند. من اهل کره جنوبی ام، جائیکه دیکتاتوری نظامی را در سنت تاریخی خود دارد و این دیکتاتوری مقاومت شکوهمندی را درهم شکسته است. مساله این نیست که دولت ما را کنار گذاشته است بلکه این است که در هر سطحی به ما ستم میکند.

الکس نمیگوید که ما باید به دولت وارد شویم و از قدرت دولت سرمایه‌داری استفاده کنیم. او میگوید که باید شکلهای جدید قدرت را به وجود آوریم، شکلهایی که در آن طبقه کارگر تشکیلاتی به وجود آورد که قادر باشد دولت سرمایه‌داری را براندازد.

شرکت کننده نهم:

کارل مارکس گفته است که دولت کمیته اجرائی بورژوازی است و این دقیقا همانی است که هست. قوانین و مقررات آن [دولت] منافعاش را به هزینه مردم حفظ میکند و این امتیازات را به سادگی وا نمینهد. به همین دلیل است که باید به مساله قدرت دولتی بپردازیم.

شرکت کننده دهم (کریس هارمن از اس. دبلیو. پی.):

جان هالووی گفت که موضعی که سوسیالیستهای انقلابی مطرح می کنند به معنی آنست که ما باید فعالیتمان را بر دولت متمرکز کنیم. این درست نیست. بیشتر فعالیت ما مبارزات گوناگون را دربر میگیرد، مبارزاتی علیه ستم، مبارزاتی برای رهائی زنان، مبارزاتی علیه نژاد پرستی، مبارزاتی بر سر دستمزد و از همه مهمتر در لحظه کنونی، مبارزه علیه جنگ خانمان براندازی که در عراق در جریان است. اما آنچه ما از تجربی جنبشهایمان میدانیم این است که هر وقت که این مبارزات به مرحلهی معینی میرسند، با گروههای مسلح مواجه میشویم - و این روزها عمدتاً با مردان مسلح و تعدادی هم زنان مسلح. و این است درونمایه دولت. "جان" شما واژهی دولت را در معنای وسیعتری به کار میبرید، ما هم گاه از آن در معنای وسیعتری استفاده میکنیم، اما بخش اساسیای که ما با آن سروکار داریم همین گروههای مسلح از مردان اند. بنابراین، میتوانید دو رویکرد به مساله داشته باشید. میتوانید وانمود کنید که میتوانید آنها را کنترل کنید یا نادیده بگیرید. رویکرد سوسیال دموکراتها را داریم. "جان" میگوید که رویکرد ما شبیه رویکرد لولا است. ما این را نمیگوییم. لولا معتقد است که دولت برزیل را کنترل میکند. در واقعیت امر، دولت برزیل و سرمایه‌داری برزیل لولا را تحت کنترل خود دارد. هرم افسران نیروی مسلح، ژنرالها، همانهایی هستند که تحت دیکتاتوری نظامی وجود داشتند. آنچه [با قبل] تفاوت دارد رئیس جمهور و پارلمان است.

رویکرد دیگر این است که بگوئیم دولت را نادیده بگیرید و به زمان دیگر واگذارید. این برداشت تا زمانی درست است که دولت هنوز شروع نکرده است خط مقدم اعتصابات و مبارزه برای دستمزدتان را در هم شکند. هر مبارزهای به لحظهای میرسد که مسالهی نیرو به عنصر تعیینکنندهای تبدیل میشود.

گرامشی در جنگ موضعی این قضیه را روشن کرد. در جنگ موضعی مبارزهی آهسته‌های جریان دارد که هدفش متحد کردن مردم به منظور ضدحمله و نوعی مقاومت است. این آن وضعیتی است که اغلب با آن رو-در-رو ایم. اما در مرحلهی معینی مجبور به جنگ مانور ایم. ناگزیر ایم برای به چالش کشیدن دولت به جلو حرکت کنیم. و اگر چنین نکنیم، وضعیت امریکای لاتین را خواهیم داشت با تاریخی پر از وقایعی که اتفاق افتاد. کودتای نظامی در سال ۱۹۶۴ در برزیل، کودتا در اروگوئه در سال ۱۹۷۳، کودتا در شیلی در سال ۱۹۷۳ و در آرژانتین در سال ۱۹۷۶ [نمونههایی از این وقایع اند] در هر یک از این موارد مردم میگفتند: "نیازی به آن نیست که دولت را به چالش بکشیم، جنبشها را از پائین به کمک نمایندگان پارلمان سازمان دهیم، و پیروز خواهیم شد." در همه این موارد اما دولت به سرکوب متوسل شد. و به رفقائی که راجع به ونزوئلا صحبت میکنند، میگویم که متاسفانه دولت در ونزوئلا اساساً هنوز همانی است که قبلاً بود. این کشور طی شش سال گذشته بسیار تغییر کرده است. از شش سال پیش بسیار امیدوار کننده‌تر است. اما دولت همانطور باقی مانده است. بسیاری از افسران قدیمی همچنان بر سرکار اند، خدمات مدنی مثل سابق عمل میکند و همان سلسله مراتب پابرجاست. و بنابراین، در ونزوئلا مرحلهای فرا خواهد رسید که یا مردم شروع میکنند به ایجاد شوراهای کارگران و سربازان برای به چالش کشیدن دولت، یا دولت آنها را سرکوب خواهد کرد.

بدهمی واقعی در باره ی مارکسیسم از جانب جان هالووی این نیست که میگوید نکته اساسی مارکسیسم این است که میتوانیم از پائین ساختارهای جدیدی ایجاد کنیم، ساختارهایی که باید دموکراتیک باشند و مبتنی

برخودرمانی توده‌ای و خودفعالیتی، بلکه این است که این ساختارها باید متمرکز باشند و باید در مقطع تعیین کننده ای طبقه حاکمه را خلع سلاح نمایند پیش از آنکه آنها ما را نابود کنند.

شرکت کننده یازدهم:

میخواهم با اشاره به آرژانتینازو (شورشهای سال ۲۰۰۱) در سال ۲۰۰۱ از تجربه آرژانتین استفاده کنم و بر نکاتی که الکس گفت تاکید کنم. ما بزرگترین جنبش بیکاران در دنیا را در سالهای اخیر داشتیم. کارخانها اشغال و به تصرف کارگران درآمد. آنها نشان دادند که نیازی به یک طبقه سرمایه‌دار برای تداوم تولید نیست. در نواحی تحت سلطه سرمایه، تجمعات توده‌ای بی نهایت رادیکال بودند. در صدها مکان مردم گرد هم آمدند، بحث کردند و تصمیم گرفتند که چگونه باید عمل کنند و چه جهتگیری سیاسی باید داشته باشند. و در هفته‌های اول پس از آرژانتینازو چندین حکومت سرنگون شد. فرایند وحشیانه‌های پیش آمد که طی آن بسیاری از رفقا جان خود را از دست دادند. این یک نمونه‌ای بود از این که چگونه میتوانیم جنبشهایمان را بسط دهیم.

اما آنچه آرژانتین به گونهای بی رحمانه‌ای نشان داد این بود که دولت چگونه همچنان پا برجاست. ما همه جا نمونه‌های سازمانهای مهم و رادیکال را داریم. اما دولت نه تنها ما را کنار گذاشت و به حاشیه راند، بلکه به ما حمله کرد، ما را سرکوب کرد، حقوق ما را تقلیل داد و جنبش ما را سرکوب کرد. امروز سی زندانی سیاسی در آرژانتین وجود دارند و هزار نفر دیگر که قرار است به زودی محاکمه شوند و ما دولتی تحت رهبری کیرشنر داریم که تفاوت ویژه‌ای با لولا ندارد.

دولت نشان داد که وجودش تا چه حد حقیقی است. از دیگر سو، بسیج توده‌ای عظیمی داشتیم که جنبشهای رادیکالی را به وجود آورد که شمار عظیمی از مردم در آن درگیر شدند، علیرغم آن، این نقطه ضعف را داشت که به مساله‌ی قدرت دولتی نپرداخت. بنابراین، علیرغم وجود جنبش و رزمندگی آن، دولت ما کماکان سرمایه‌داری است. از نظر کارگران تکوین یک جنبش اجتماعی کافی نیست اگرچه وجود آن ناگزیر است. درعین حال، لازم است که در خصوص پرداختن به مساله‌ی قدرت سیاسی چشمانداز معینی داشته باشیم. در غیر این صورت دولت وجود خود را با حمله به ما نشان میدهد.

فوروام اجتماعی جهانی در پورتو الگره

۲۷ ژانویه ۲۰۰۵

منتشر شده در مجله: "سوسیالیسم بینالمللی" شماره ۱۰۶

برگرفته از نشر بیدار

<http://www.nashrebidar.com>